خاطرات سردار ظفر

بختیاری، خسروخان

سردار سپه نخست بفکر نظام افتاد و چنان نظام را در اندک مدتی مرتب و منظم کرد که کسی را یارای دم زدن نبود هرچه میل داشت انجام می‏داد ولی به معقولیت و آرامی‏ و خوبی انجام می‏داد که کسی را جای ایراد باقی نماند.احمد شاه هم از او شنوائی داشت‏ مجلس شورا هم باز شد.مؤتمن الملک رئیس مجلس شد.شاه سوار شد برود مجلس تا آنجا سوگند یاد کند که با مشروطیت موافق است در آنروز سردار سپه در دست راست شاه سوار بود من در دست چپ شاه سوار بودم تا درب مجلس شاه رفت مجلس قسم خورده بیرون‏ آمده سوار شد ما هم بهمان دستور در دو طرف شاه سوار بودیم.تا آنوقت هنوز بختیاری‏ها اعتبار داشتند اگرچه امروز هم اعتبار دارند.اعلیحضرت پهلوی مخصوصا بما اظهار مرحمت میفرمایند سردار اسعد وزیر جنگ شب روز در خدمت شاه است.اینقدر هست که میل به قدرت‏ بختیاری ندارد.

باری من دیدم اگر در تهران بنشینم دست روی دست بگذارم فایده ندارد مصمم شدم‏ بروم بختیاری.با امیر جنگ مشورت کردم او هم قبول کرد.در این وقت سالار مسعود پسر بزرگم در میزدج بود با حکومت بختیاری طرف شد بستگان من جمع شدند و کاغذ نوشتند که خود را هرچه زودتر به بختیاری برسانید که کار از دست رفته و دست از کار مانده. حاج آقا عبد الکریم احمد خسروی بقول مرتضی قلیخان از حکومت دلتنگ و بقول خودش‏ برای عزت نفس داوطلب اینکار شد آمد میزدج ایستادگی کردم تا بستگان من از بختیاری‏ و بابادی ورزآسوند و غیره حاضر شدند من و امیر جنگ رفتیم اصفهان،دار الحکومه پیاده‏ شدیم.سردار محتشم باطنا با من همراه بود ولی ملاحظه میکرد.سردار فاتح به رسالت نزد حکام رفت در چغاخور و پس از مذاکرات نتیجه نگرفته مراجعت کرد من و امیر جنگ و سردار فاتح رفتیم بختیاری.من رفتم میزدج،امیر جنگ و سردار فاتح رفتند چغاخور دشمنی صارم الملک پسر خودم از خوانین حکمران بیشتر بود.سالار اعظم هم ترسید مبادا جنگ واقع شود رفت بر برود سراملک خود من در تهران که بودم هرچه فریاد زدم‏ شاه و قوام السلطنه گوش به فریاد من ندادند.چون آمدم در بختیاری هرچه به تحریک‏ صمصام السلطنه تلگراف کردند جواب ندادم.رئیس الوزرا نوشت شما باید کرمان بروید. در جواب نوشتم اینجا در خانه خود آسوده نشستن بهتر از دردسر حکمرانی است ولی‏ اسوده نبودم سردار فاتح و امیر جنگ با ایلخانی و ایلبیگی گفتگوهای سخت کرده جوابهای‏ سخت شنیدند.آخر الامر کار به قشون‏کشی انجامید.بستگان من تمام آماده شدند فکر کمی از زرآسوندها که شیوهء دیرینه آنها نیست که برف هرکس در چغاخور بلند شد دور بیرق او جمع می‏شوند،خواه دوست باشند خواه دشمن،خواه بیگانه باشد،خواه خویش. این دسته از زرآسونه‏ها را پابیرقی میگویند.

در آنوقت من از اسب و تفنگ و جنس هرچه داشتم به بختیاریها دادم و برای زد و خورد و سخت آماده شدم.ایلخانی ایلبیگی مایل بجنگ نبودند و از در صلح درآمدند.امیر مفخم ایلخانی سوار شده رفت جونقان نزد امیر جنگ و از آنجا آمدند ده‏چشمه بخانهء من. پس از دو روز من هم رفتم چغاخور ولی آنجا خواهشی نکرده در خصوص حکومت سخنی‏ نگفتم.چون می‏دانستم دیگر بی من نمیتوانند کار بکنند.امیر مفخم و سردار جنگ و امیر مجاهد و مرتضی قیلخان بودند قرار دادیم برویم اصفهان آنجا قراری در کار همدیگر بدهیم.رفتن اصفهان هم به تحریک و تفتین امیر مجاهد بود وگرنه اصفهان رفتن ضرورتی‏ نداشت باری رفتیم سوی اصفهان.در این هنگام میان سردار محتشم و سردار جنگ از سخن‏چینی و فتنه‏گری امیر مجاهد کار به خلافت انجامید من تا توانستم جدوجهد در اصطلاح ذات البین کردم آخر قرار بر این شد امیر مفخم ایلخانی باشد من هم ایلبیگی باشم‏ ولی انصاف میدهم که زیر بار ایلخانی‏گری امیر مفخم رفتن سست‏عنصری است.برای اینکه‏ ظالم‏ترین مردم دنیاست.با آن نمازها و آن عبادتها و اوراد و اذکار هیچ از آدم‏کشی‏ پرهیز ندارد.چند دست از بختیاریها برید که در میان،خوانین ابدا رسم و عادت‏ نبود.وقتی یاد دارم در کمره یکنفر مقصر را بدست یکی از کدخدازادگان بختیاری که‏ پیش او بود سپرد آن مقصر گریخت.چون شنید خودش ایستاد امر کرد دماغ آن جوان‏ کدخدازاده را بریدند.آن جوان بدبخت سهراب‏نام آمد تهران هرچه معالجه کرد خوب‏ نشد آخر پس از دو سال از غصه جان سپرد.هیچ بیدادگری چنین بیدادی در حق چنان‏ بیگناهی روا ندارد عجبا ظاهر حال به حلیهء صلاح آراسته و باطن به فساد پیراسته الحق

مفاد این شعر در حق اینگونه مردم که گرگانند در کسوت میشان صادق است:

از برون طعنه زد بر با یزد وز درونش شرم میدارد یزید

دیگر آنکه امیر مفخم در حق همه کس بدگمان بود دیگر آنکه فحاش و ناسزاگوی بود و در عین دوستی با اشخاص محترم از سخنان دلخراش قلب آنها را می‏آزرد با اینهمه من‏ ناچار یکسال ایلخانی‏گری او را قبول کردم.و اما صمصام السلطنه.یکی از کارهای او این‏ بود که فتح الله خان را که قابل گلخن‏تابی حمام هم نیست لقب سردار ارشدی داد محمد جواد خان را که هنوز لیاقت ندارد که او را سردار خطاب کنند در ده سال از این پیش لقب‏ سردار اقبالی داد.امام الله خان پسر مرحوم ایلبیگی را که در تمام بختیاری از او بی‏لیاقت‏تر کسی نیست بخواهش مرتضی قلیخان لقب سردار حشمت داد.چراغعلی خان پسر خودش‏ که بچه بود سردار اشرف لقب داد.این کار را نکرد مگر از لجاج و عناد.اینست درد درمان‏ناپذیر و بدبختی ما.این شخص ده سال از من و پنجسال از مرحوم سردار اسعد بسال بزرگتر و بدانش کمتر است اینک هشتاد سال از عمرش میگذرد و در تهران همچون‏ مردمان گمنام زندگی میکند.

از مطلب دور افتادیم،کاری را که یکسال پیش بی‏منت و بی‏ضرر بمن میدادند قبول‏ نکردم و امسال همان کار را قبول کردم بامنت و باضرر.

بلی شخص از آیندهء خود هیچ خبر ندارد گاهی هم من چنان خودخواه و خودپسند می‏شوم که هیچ اندیشه از پایان کار و هیچگونه فکر خردمندانه نمیکنم.اینها تمام نتیجه‏ عدم تامل و فکر در کارهاست.انسان خبط و خطا می‏کند ولی گاهی اتفاق میافتد.من اگر بخواهم خبطهای خود را بنویسم گمان دارم که پس از من کسانی که این تاریخ را میخوانند مرا در زمرهء نابخردان محسوب دارند ولی طبیعت تغییرناپذیر است و خیالی که در دل‏ نشست بر نمیخیزد و در همه‏جا همراه است.

بهرحال با امیر مفخم رفتیم بختیاری،سردار محتشم از حکومت اصفهان معزول و سردار اشجع بجای او منصوب شد امیر حسین خان هم از حکومت یزد منفصل شد آمد بختیاری.